

احساسات و افکار

نقاشی آقای شجره

راه زندگانی با آنکه باید با قدم فکر طی شود و فکر بایستی راه را تعیین و در راه رفتن بیا کمک نماید ولی با وجود این راهنمای ما در این راه احساسات میباشد چه اگر پای احساسات درین نباشد هر قدر فکر هم درست باشد نمی توانیم کاری انجام دهیم و راهی را طی نمائیم چون جهت راه معلوم نیست و نمیدانیم بکدام طرف باید برویم. راست است که در اولین وهله در انسان هم مثل حیوان غریزه سلسله جنبان حیوة است و غریزه حرکت و جذب غذا بچه را بآدمه زندگانی موفق مینماید چنانکه در حیوان هم اول و آخر همین غریزه باعث ادامه حیوة او میشود ولی چون انسان تنها عبارت از یک یا چند غریزه نیست و در این وجود شگفت انگیز هوش و احساسات هم تعبیه کرده اند اینست که بزودی تغییراتی در انسان بوجود میآید که نظیر آن در هیچیک از حیوان های نوع عالی هم دیده نمیشود.

مقصود از احساسات چیست ؟

بقول «امرسن» اگر دیدن فکر مثل دیدن چشم بود در طبقه بندی عواطف و احساسات و افکار دچار اشکال نمیشدیم و بخوبی می توانستیم حدود آنها را معین و مشخص نمائیم. چون چشم جسمی را در خارج میدد نور می بیند و رنگ و خصوصیات آنرا تشخیص میدهد اما چشم فکر وقتی میخواید حقیقت و یا قاعده و نکته را ببیند یک چنین تمایزی درین نیست و بیشتر اوقات باهم مختلط میشود چنانکه فیلسوف شهیر ما ملاصدرا و سائر فلاسفه در اتحاد عاقل و معقول بیاناتی نموده اند و مقصود آنها این بود که اینها باهم یکی میشوند و همین مسئله سبب اشکال قضیه است چون مادام که فکر و چیزی که مورد فکر قرار میگیرد کاملاً مشخص نیست بیم اشتباهات زیاد است.

آثار این اشتباه را در تمام مراحل سیر فکری خود می بینیم و این اختلافاتی که در نظریات و عقاید و آراء موجود است نماینده این مطلب می باشد چون مختلط شدن فکر با موضوعی که وارد فکر قرار میگیرد و دخالت کردن احساسات و عواطف در آن کار را بسیار دشوار مینماید ازین نظر باید به هر اکتیوس حق داد آنجا که میگوید احساسات مثل غلیظ برای انسان است و خیلی دشوار است در آن مه غلیظ آدمی بتواند راه راست را پیدا کند و در آن قدم زند .

نظر بهمین اشکال بود که فلاسفه رواقی بر این عقیده متکی شده اند که باید ریشه عواطف و احساسات در روح انسان خشک شود تا دیگر رنج و الم را احساس نکند و از این نظر سعادت مند شود چون مادام که احساسات در ما بیدار است و ما بخواهش و تمایلات خود ترتیب اثر میدهیم باید از رنج های حرمان و مشقت کین خواهی دیگران آسوده نباشیم و بیرونه در عذاب های گوناگون بسر برویم . پس بهتر آنستکه از اول چیزی را که مایه رنج و زحمت است از بین برداریم تا از زحمت ها و مرارت های حیوة آسوده شویم . این حرفی درست است اما نباید از نظر دور داشت احساسات همانگونه که مایه رنج و درد و مشقت است سرچشمه لذت و خوشی هم هست . وقتی عواطف را از ریشه قطع کردیم همانطور که از رنج ها و زحمت ها آسوده میشویم از لذایذ و تمتعات آن نیز محروم خواهیم شد شما وقتی دوست نداشتید و عاطفه دوستی را در خود نشو و نما ندادید چگونه ممکن است از زندگانی و آنچه در آنست لذت مند و لذت حاصل کنید . بنا بر این بایک جزئی فلسفه مشکل ما آسان نمیشود و این اشکال هم نتوانسته اند کلید حل واقعی را بدست ما بدهند .

حالا به بینیم با نور روان شناسی امروز باین مسئله افکنده تاچه اندازه نقاط تاریک آن روشن شده است . با تجربه و تحقیقاتی که راجع بدماغ شده اطلاعات گرانبهای راجع بمعز کوچک و بزرگ ورشته های عصبی بدست آورده اند ولی از لحاظ رابطه مغز و اعمال فکری هنوز کاری انجام نیافته و علی رغم آنهایی که

تصور کرده اند با تشریح مغز و معرفت رشتهٔ عصبی راز فکر و احساسات را دانسته اند بر گسمن فیلسوف معروف فرانسوی عدم کفایت بحث‌هایی را که در این زمینه شده در خطابه که در همین موضوع داده مبرهن داشته و معلوم نموده است با تمام این تجربه‌ها و اطلاعات تازه «ما همچنان در این وصف تو مانده ایم» هنوز نمی‌دانیم طرز عمل دماغ چگونه است و چگونه در عمل آن فکر تولید میشود و دستگاه عظیم آفرینش را بگردش می‌اندازد. هنوز اینها ناشناخته است که مغز و فکر با هم چگونه رابطه دارند پس از اینراه که تا کنون در دست داریم بجائی برسیم و اصل مقصود را دریابیم.

بنابر این بهتر است اعمال فکری را از لحاظ اثر خارجی آنها مورد نظر قرار بدهیم. خواهید گفت چطور؟ ملاحظه کنید وقتی شما کسی را دوست می‌دارید آیا می‌توانید تشخیص بدهید این دوستی یعنی چه؟ راست است که بعد از دوست داشتن دلائلی هم برای خوب بودن او درست می‌کنید ولی شما میدانید اینها دلائل بعد از وقوع قضیه است، نه دلائلی که علت وقوع قضیه باشد.

وقتی عاطفهٔ دوستی سلسلهٔ جنیان روح باشد تمام قوای فکری شما مستخدم او میشوند و مثل اینکه امیری امر داده باشد و همه فرمان‌آور گردن نهاده باشند سائر نیروهای فکری شما در خدمت او سر تسلیم فروز می‌آورند و برای انجام دادن آنچه او میخواهد میکوشند ولی در عین حال اصل این خواهش درونی مجهول است یعنی نیروی فکر که کارش اندازه گرفتن و نتیجه‌یمن است نمیتواند معنی و شاهراه این خواهش را بفهمد. فکر میگوید برای چه؟ چرا باید اینطور باشد و در مقام پیدا کردن علت بر میآید حالا میتواند بمقصود برسد یا نمیتواند موضوع دیگری است، آیا آن قدرت را دارد که بر آن خواهش دست بیاندازد چون ناتوان است مجبور به تسلیم میباشد؟ این موضوعی است که مربوط باندازهٔ نیروی فکر و با قدرت عاطفه است اما چیزی که ایندورا از یکدیگر تمیز و تشخیص میدهد اینست که عواطف و احساسات همیشه دارای جنبهٔ ابهام و پیچیدگی میباشد و نمیشود از اصل و ریشه

آنها اطلاع پیدا کرد ولی در عین حال برای زندگانی از لحاظ راهنمایی و تعیین خط سیر لازم میباشند، چون تمام عشقها، امیدها، هوسها، کینهها، فداکاریها و حقد و حسدها ازین منبع سرچشمه میگیرند و زندگانی اگر غیر ازین عواطف و احساسات باشد اگر بشود چنین فرضی کرد، تمام لطف و زیبایی و هم چنین رنج و مرارت خود را از دست میدهد. آنها که بواسطه پرورش اراده قوی در خویش به عواطف و احساسات کمتر توجه کرده اند باز نتوانسته اند ریشه آنها در خود بخشکانند سزار و ناپلیون با آن قدرت اراده و نیروی بزرگ در تصمیم گرفتن و اجرا کردن دارای عواطف و احساساتی مخصوص بوده اند و حتی فلاسفه رواقی هم که اصولا با پرورش احساسات مخالف بوده اند باز هم بنام خرد که هدف عالی و کمال مطلوب آنها بوده است يك نوع احساساتی داشته اند، خلاصه با همه اینکه بقول هراکلیتوس احساسات مه غلیظ را مانند که در راه آدمی است بایست متوجه بود که نور خورشید دوستی و امید و عشق هم از میان همین مه غلیظ میدرخشد و قلب و روح ما را روشن مینماید اما افکار در نتیجه سنجش و مطالعه بوجود میآیند و پایه زندگانی ما را استوار مینمایند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

رباعی

گیسوی تو در سیه گری موی شکافت با پشت تو شد جفت وز مه روی بتافت
تا خود چه رسد بروی شمشاد اکنون چون گیسوی بر خمت چنان بشتی یافت

شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبسی